

خانم در سالار یکم مر سوزد هنوز
بسترام در آتش دیرینه مر سوزد هنوز
چون نوروز در سالار این سه شنبه چشم تو
کوچک شمسار بود این سه مر سوزد هنوز



کفران نعمت است اگر از نخستین آموزگار عزاداری ام بر سالار شهیدان، حضرت ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) که تا آخر عمر، آنی از شنیدن نام مولای غریبان از گریه و ناله نایستاد، یعنی مرحومه مادرم صبیئه مرحوم حجة الاسلام سید احمد اردبیلی یاد ننمایم.

روانش شاد و با اولیایش محشور باد.

در خاتمه شایسته می بینم از مدیرعامل محترم مؤسسه فرهنگی قرآن و عترت نور فاطمه زهرا (علیه السلام) جناب آقای مهندس محمد جعفر بهگوی که با بزرگواری تمام تمهیدات لازم را در جهت چاپ و نشر آثار این حقیر فراهم نمودند کمال امتنان و سپاسگزاری را داشته باشم، و نیز از پرسنل عزیز مؤسسه که با اخلاص و دلسوزی برای نشر این آثار تلاش نمودند تشکر و قدردانی بنمایم.

اجرشان با صاحب نام مؤسسه، حضرت صدیقه طاهره (علیه السلام).

سیدعباس راثی زاده



www.noorfatemah.org



در این دفتر مدح و رثای حضرت زهرا (علیه السلام)، اشعاری فراهم آمده که تلاش گردیده با اندک بضاعت آگاهی و ناچیز توشه علمی، از فهم و ادراک آن ژرف دریای معالم الهی و بی همانند گوهر عصمت کبریایی، منظومه ای در قالب مدیحه و رثای آن یگانه حبیبۀ مقرب خداوندی بر پایه مستندات از آیات و روایات و وقایع تاریخی تنظیم گردد، تا در اختیار دوستداران و ارادتمندان حضرتش قرار گیرد.

با امید قبولی و خشنودی فرزند برومند و منتظرش، حضرت ابا صالح المهدی (علیه السلام).

چون خزان بار بخت از مرگ یاس و زنبور
دیر را گویم که کجین بهتر از قند نبود...



نور فاطمه زهرا (علیه السلام)
مؤسسه فرهنگی قرآن و عترت

تلفن مرکز پخش : ۰۲۵ - ۳۷۷ ۴۰۰ ۷۷
کد پستی : ۳۷۱۵۸-۱۴۴۸۷

www.noorfatemah.org
info@noorfatemah.org

مجموعه اشعار فاطمی • شمیم یاس



سیدعباس راثی زاده



نور غزلم ز نور رخسار علیست
عطر سختم ز عطر گفتار علیست
هر جا که ز گل سخن بگویم در شعر
منظور همان فاطمه (علیه السلام) دلدار علیست (علیه السلام)

همراه با لوح فشرده

سیدعباس راثی زاده



■ سیدعباس راثی زاده،

به سال ۱۳۲۷ شمسی در شهر اردبیل، در خانواده ای از اهل علم دیده به جهان گشود. جد پدری ایشان مرحوم حاج میریحیی اردبیلی از واعظین مشهور زمان خود بود. از همان دوران کودکی علاقه فراوانی به شنیدن حکایات و روایات، خصوصاً وقایع کربلا و داستان های قرآنی و روایات ائمه (علیهم السلام) داشت. فضای روحانی زادگاه ایشان و اخلاص مردمان آن سامان در برگزاری مراسم عزاداری ایام محرم، در شکل گیری شخصیتی و الگوپذیری رفتاری و ذهنی وی در ادب و رزی به ساحت مقدس اهل بیت (علیهم السلام) تأثیرگذار بود. در این میان بی تردید نقش شعرا و ذاکران با اخلاص آستان رحمت گستر حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) در تهییج و تشویق روحی و رشد و پرورش استعداد های نهفته اش مفید و مثبت بوده است. در سن دوازده سالگی همراه با خانواده به تهران آمد و بعد از اتمام تحصیلات دبیرستانی و تحصیل در رشته مخابرات و جامعه شناسی از دانشگاه شهید بهشتی فارغ التحصیل شد و ۳۱ سال در شرکت مخابرات ایران خدمت کرد.

ایشان پس از بازنشستگی به خدمت مورد علاقه خود که همانا مدح و رثای اهل بیت (علیهم السلام) است مشغول و از این باب هر لحظه خدای منان را سپاسگزار است...



فروغ هستی

فروغ عالم هستی بود از طلعت زهرا علیها السلام
بنای آسمان باشد، طفیل خلقت زهرا علیها السلام

ملائک را شد آن ساعت، حریم عرش نورانی
که مشتق از خدا گردید، نور حضرت زهرا علیها السلام

درخشان ماه تابان و فروزان شمس این گردون
نشانی باشد از نور جلال و رفعت زهرا علیها السلام

قیامت کی شود مفتوح، باب جنت و رضوان
نباشد گرد در آن یک دم، رضا و رخصت زهرا علیها السلام

سلیمان هم شوی آخریقین محتاج این بابی
که مُلک و تخت او باشد ز کنزِ عزّتِ زهرا علیها السلام

چه حاجت برفدک او را، که چون با چشم جان بینی
نهاده گنج هستی را، خدا در مکنت زهرا علیها السلام

گرت توفیق یارت شد، بخوان نامش به روز و شب
دَمی غافل مشوهرگز، ز لطف و مَنّت زهرا علیها السلام

چه طرّفی از کلام دین، چه عاید از عبادت‌ها
چه سود از بحث قرآنی، بدون صحبت زهرا علیها السلام

به نعت و مدح او اُولی، خدا و عترت طاها
محبّین را کرامت شد رشای حضرت زهرا علیها السلام

نخستین روز بعد از دفنِ این مظلومه را بنگر
اقامه گشته در عالم، عزای رحلت زهرا علیها السلام

گرفته چهره خورشید و بی رونق به جا مانده
در آفاق سحر حیران ز فُقدِ طلعت زهرا علیها السلام

به دریا ماهیان نالان، به صحرا آهوان گریان
ز شاخ نخل‌ها خیزد، نوای فُرقت زهرا علیها السلام



نواى زنگ هر ناله میان یثرب و بطحا
پیام آرد ز پایانِ حیاتِ قِلّتِ زهرا^{علیها السلام}

فراز روضه می‌پیچد ز باد شهپر جبریل
صدای گریهٔ احمد^{علیه السلام} ز داغ محنت زهرا^{علیها السلام}

عجب صبحی ست بر مولا که دور از چشم اطفالش
به سرعت می‌کُند پنهان لباس و کسوت زهرا^{علیها السلام}

نمایان می‌شود کم‌کم برای زینبِ محزون
زمان سفره گسترده، شرارِ غیبت زهرا^{علیها السلام}

نمی‌گیرید مگر پنهان، میان بستر آهسته
که می‌ترسد حسینِ گرید به شام غربت زهرا^{علیها السلام}

مکرّر در مجالس شد، بیان صبح فردایش
ز قول سید واقف، به لطف و رأفت زهرا^{علیها السلام}

نشسته گرد ماتم بر رخ مقداد می‌آید
به سوی منزل و بردل گداز رقت زهرا^{علیها السلام}

مقابل می‌شود با او، گروه شرّ و ظلمانی
همان قومی که شد مشمولِ طعن و نفرتِ زهرا^{علیها السلام}



امیر فاسقان پرسد کجا، مقدار هم‌ره شو
به پایان آمد از دنیا قرار و مهلت زهرا علیها السلام

کنون ما عازمیم تا بر نمازش مقتدا گردیم
اگرچه جمع ما باشد خلاف رغبت زهرا علیها السلام

کشید آهی ز دل مقدار و شد جاری ز چشمانش
سرشک بی‌امان از فیض ابر رحمت زهرا علیها السلام

ز بارانِ تَوَلّایش شکفت در گلشن جانش
تبرائی که یاد آرد ز ثانی نفرت زهرا علیها السلام

اشارت کرد دیشب در میان شیون افلاک
به خاک تیره شد مدفون حبیبه حضرت زهرا علیها السلام

نمازش هم به جا آورد علی علیه السلام، مظلوم بی‌یاور
که معصوم اقتضا کرده مقام عصمت زهرا علیها السلام

برآشفست زین سخن ناگه، هجوم آورد بر مقدار
که باید برملا سازی مزار و تربت زهرا علیها السلام

سکوت پیر نورانی شقی را کرده طغیانی
فکنده زیر پا او را به جرم طاعت زهرا علیها السلام



خبیث بی حیا می زد چنان بر صورت مقداد
که می آمد به دست آن دم عیار طاقت زهرا علیها السلام

ولی با این تفاوت که، نه خون از سینه اش ریزد
نه دارد دست بر پهلوی، نه خم چون قامت زهرا علیها السلام

نه طفلش در برو، نی داغدار از محنت بابا
نه معبر تنگ آن سان که رقم زد قسمت زهرا علیها السلام

رها شد عاقبت از چنگ آن فاسق، ولی دانست
چه میزان بوده در کوچه، به حیدر حاجت زهرا علیها السلام

عبایش خاکی و چشمش پراز خون، صورتش نیلی
شده مقداد بی یاور به شکل و هیئت زهرا علیها السلام

گرفت بر یک بلندی جا، مخاطب کرد مردم را
که ای قوم فرو مایه، سزای لعنت زهرا علیها السلام

شما را کرده بی بهره، خدا از یاری مظلوم
کجا بخشند بر ظالم، لوای نصرت زهرا علیها السلام

کجا کردم ملول آخر ز دشنامش، که این فاجر
درید از ناسزا گویی، حریم حرمت زهرا علیها السلام



کجا باشد بعید از او زند پیر صحابی را
نباشد ضرب و شتم من، به حدُّ و شدّت زهرا علیها السلام

هزاران چون من آر می‌کُشت بهتر بود، کو کرده
جهان را خالی از فیضِ حیات و نعمت زهرا علیها السلام

نبودم گرچه دیشب من، ولی اسما چنین می‌گفت
ز غسل جانگزا، پنهانِ میانِ حکمت زهرا علیها السلام

ملایم نور ماه و اختران بر خانه می‌تابید
متّور می‌شد اّمّا، آسمان از طلعت زهرا علیها السلام

چومی افتاد چشم مه، بر آن مهتاب نیلی گون
نهان می‌شد به پشت ابرها، از خجلت زهرا علیها السلام

به روی مَغْسَل افتاده، فسرده گلشن هستی
کنارش باغبان گریان، ز سوز فرقت زهرا علیها السلام

نگاهی کرد بر اطفال خود با چشم ترمولا
به غسل آماده شد طبق قرار و دعوت زهرا علیها السلام

علی علیه السلام می‌شست زهرا علیها السلام را ز روی پیرهن اما
تلاطم داشت آن دریا، به رغم راحت زهرا علیها السلام



شرار ناله با سیلاب اشکاش همنوا می شد
چومی افتاد چشم اش بر کسوف صورت زهرا علیها السلام

نمی شست پیکر او را، مگر دست خود از هستی
چومی کرد حسرت آلوده، نگه بر قامت زهرا علیها السلام

اگر چه غسل در شب بود و پنهانی، ولی هردم
فضای شهر پرمی شد ز عطر و نکهت زهرا علیها السلام

گهی گریان چنین می گفت، خدایا شرمسارم من
ز روی رحمت عالم، پناه و صولت زهرا علیها السلام

گهی صورت به دیوار از فشار غم ندا می کرد
الهی واصلم گردان به فیض صحبت زهرا علیها السلام

گهی می گفت خداوندا، گرم کن گرگلم پژمرد
نبینم تا ابد روی کریه آفت زهرا علیها السلام

تحمل داشت تا آن دم که چشمان علی علیه السلام افتاد
به بازوی ورم کرده دلیل رخسوت زهرا علیها السلام

زمین بنشست و شد نالان غریب شهر پیغمبر
جهان شد تیره در چشم اش چو روز ظلمت زهرا علیها السلام



نگاه نیمه باز مادر اما سوی زینب علیها السلام بود
بیانی بود گویا از زبان حالت زهرا علیها السلام

سپردم بر تو این منزل حلالم کن که در خُردی
بدوش ناتوان توفتاده زحمت زهرا علیها السلام

پس از من اشک چشمان پدر را پاک کن زینب علیها السلام
که سوزد روز و شب چون شمع، ز داغ محنت زهرا علیها السلام

علی علیه السلام را گر شدی زینت علیها السلام در این دنیا ولی ای گل
به محشر می شوی فخر و شکوه و شوکت زهرا علیها السلام

مرا بود آرزو عمری بدوزم جامه بخت
نشد افسوس این رؤیا نصیب و قسمت زهرا علیها السلام

تو هرگز پشت در چون من، سراسیمه مرو زینب علیها السلام
که ترسم مبتلا گردی به درد و علت زهرا علیها السلام

هراس چشم آهورا زمان دیدن صیاد
اگر دیدی به یادآور، به کوچه وحشت زهرا علیها السلام

بخوابان در کنار خود عزیزه خواهرت شبها
بخوان در گوش او قصه، ز روز رجعت زهرا علیها السلام



به جای من نوازش کن زمان خواب موهایش
که شب‌ها دارد عادت بر نوازش لُعبَت زهرا علیها السلام

تلاشی کن نماند در خیالش خاطرات غم
علی علیه السلام را دست می‌بستند به قصد خفت زهرا علیها السلام

به نقد جان دفاع کردم ز شأن مقتدای خود
قبول افتد اگر نزد خدا این خدمت زهرا علیها السلام

بسا آسان نمی‌افتاد علی علیه السلام را رشته برگردن
اگر مسمار می‌دانست، بهای فرصت زهرا علیها السلام

فتاده پشت در بودم، که آن گمراه بی‌مایه
برون می‌برد مظلوم‌ام، ز صحن و ساحت زهرا علیها السلام

تلاش و سعی شیطان بود و پیمان دو یار او
که پا مال خزان گردد بهار شوکت زهرا علیها السلام

ولی در پیش رو داری هزاران بیش از این محنت
که هستی وارثِ حفظ امام و نهضت زهرا علیها السلام

بگیر الهام از روح بزرگ فاطمه علیها السلام زینب علیها السلام
توسل کن به هر سختی به نور خلقت زهرا علیها السلام



ندارد خیمه چون مسمار، مکن تأخیر یا زینب علیها السلام
بخوان در قتلگه درسِ حدیثِ غیرت زهرا علیها السلام

شرار خیمه چون دیدی، به یاد آور که این آتش
ز باب خانه شد روشن برای عترت زهرا علیها السلام

مبادا گر بُرد دستت، رها سازی تو خنجر را
که خونین سینه می‌کردم دفاع از حرمت زهرا علیها السلام

نمایان کن به شمر دون، در آن ساعات بحرانی
ز خشم حیدری برق نگاه هیبت زهرا علیها السلام

در آن آخروداعی که حسینم با تو خواهد داشت
شما را در نظر دارد نگاهِ حسرت زهرا علیها السلام

به جای من ببوس آنجا ز حلقِ خشکِ مظلوم‌ام
که ساعاتی دگر خیزد نوای دهشت زهرا علیها السلام

شنیدی ناله‌ام را گرتو در گودالِ صابر باش
که آنجا می‌زنند آخر رقم بر حیرت زهرا علیها السلام

روا تا کی بود یا رب، در این اندوه جان فرسا
ببارد اشک غم دایم، ز چشم آیت زهرا علیها السلام



کجا محبوب را خواهند، اسیر محنت دیرین
فراهم کن به لطف خود سرور و بهجت زهرا علیها السلام

چو خوشنودی خداوندا، به خوشنودی آن والا
کن اصلاح امر آن مولا به حق قربت زهرا علیها السلام

چون آید برکنار مدفنِ گم گشته مادر
بُود فرخنده اوقات و خجسته ساعت زهرا علیها السلام

بخواند آمدم مادر، به پا سازم عدالت را
جهان باید بگردد برمدار نیت زهرا علیها السلام

چه خوفی باشدت راثنی ز فقر توشه و طاعت
که گشتی مُنعم از فیضِ رثای حضرت زهرا علیها السلام

بخوان با گریه کز شعرث نگرده سوز و رقت کم
که این سوز دلت باشد، عطا و خلعت زهرا علیها السلام





اشک سرو

سرو را مانند به دل، محنت جانسوز سَمَن
سوخت در ماتم او، لاله به صحرا و دَمَن

اشک سرو است که تا روز پسین خواهد شُست
گرد هر شبهُهٔ تاریخ ز رخسار چمن

آه مظلوم گَشَد پردهٔ اغوا و فریب
تا سحرگاه جزا از رخ ارباب فتن

کی فراموش شود سوزش شلاق خزان
کی ز دل‌ها رَوَد آن خاطرهٔ روز محن

گشته در طالع این عترتِ معصوم رسول ﷺ
کوکبِ عمر، به سیّارهٔ اندوه قَرَن

چند روزیست که از گردشِ این چرخِ دَنی
شده محبوبهٔ حقّ ساکنِ در بیتِ الحَزَن

لیک هر روز همین لانهٔ اندوه هَزار
باز ویران شود از بغضِ دلِ زاغ و زغن

طی نگردیده سه روز از غم فقدانِ نبی ﷺ
آتش آورده عدو بهر تسلّایِ مَحَن

خاک غم بود، کز آن روز شررگسترِ شوم
گشت از بامِ فلک بر سرِ مخلوقِ سَرَن

عده‌ای مردنما آن طرفِ اما این سو
همه سنگینی در روی دو دست یک زن

راه و مجرای نفس تنگ شد از کثرتِ دود
دست‌ها بی‌حس و افتاده در اطراف بدن

صورت و سینه شده تکیه‌گه بابِ حریق
مَجْمَر در به هوا پخش کند بوی سمن



به شمارش نفسِ قائمهٔ مُلک وجود
شاد از اندوه علی (علیه السلام)، خاطر اربابِ فتن

تا که دانست نمانده رمقی پیشِ بتول (علیها السلام)
مضطر آن‌گونه شده، نیست ورا نای سخن

هرچه نیرو به تنش بود به پایش جمع کرد
آن حرامی نسبِ فتنه‌گرِ عهدشکن

آن چنان ضربه بر آن بابِ ملائک کوبید
لاله شد غرقِ به خون، خار فرو مآند به تن

میخ افروخته با سینه چه کرده است، که جان
می‌رسد با دَم و با باز دَمَش تا به دهن

کی ز گوش علی (علیه السلام) آن نالهٔ جانسوز رَوَد
فضّه دریاب مرا، مُرد یقینِ محسنِ (علیه السلام) من

گوئیا مشقِ بر اصحابِ شُتوران می‌شد
گذر از رویِ یگانه گُلِ خوشبویِ عَدَن

چشم‌ها جمله ستایش‌گریک غائله‌ساز
صحنه در قبضهٔ عُمّالِ پلیدان زَمَن



داد از حمله گرگانِ ابوسفیانی
آه از وحشتِ چشمان غزالان خُتن

سوره کوثر و ریحان نبی ﷺ نقش زمین
دستِ کرّار و گشاینده خیبر به رَسَن

یک طرف همه مه و نعره و بیداد غلاف
یک طرف ناله اطفال هراسان که مَرَن

داد بر اهل سما، حیرت و اندوه و بُکاء
چشم گریان حسین ﷺ، چهره حیران حسن ﷺ

تا که بگذشت زمانی و پدر در دل شب
گشت آماده به غسل و کَفَنِ مادر من

ناله زد از دل آن سینه سوزان و گریست
تا که شد آگه از آن شدت آماسِ بدن

خواست از ما به وداعی رخ مادر بینیم
آن تکیده پدر بی کس و مظلوم وطن

حاش تا روز قیامت رَوَد از خاطر ما
زیر مهتاب، کبودی رخ از لای کفن



کربلا باز مرا زنده شد آن داغ پدر
چشمم افتاد چو هنگام اسیری به رسن



دلا پژمرد باغ دین، ز بی‌مهری و بدعه‌دی
فتاد از ناله مرغ حق، چمن رو کرد بر زردی

چنان افسرد از سوزِ خزانِ زودرش گلشن
که بلبل ماند در لانه، نخواند از فرط دل‌سردی

اگر رنگ از عذار گُل، گرفت شلاق بی‌مهری
نکرد با باغبان هرگز، کسی اظهار همدردی

چه طُرفی بستی ای گردون، ز اشک دیده‌خوبان
چه عاید شد تو را هر دم، بدامنِ سِفله پروردی

چه سودی حاصلت آخر، شد از تنهائی حیدر علیه السلام
چه داغی بود بر قلب حبیبِ مصطفیٰ صلی الله علیه و آله کردی

نشانندی میر عالم را، به سوگِ دخت پیغمبر صلی الله علیه و آله
به حلق‌اش استخوان، بر دیدگانش خار غم کردی

گُلّی که رنگ رخسار و شمیم جان‌فزایش بود
علی علیه السلام را مظهرِ رحمت در آیات خداوندی

شکستند آن چنان از وی، پس از داغ نبی صلی الله علیه و آله حرمت
که گویا با پیمبر او، ندارد هیچ پیوندی

ز خجلت آب کردی باغبان را پیش گل، اما
شرر بردست گلچینان، به سوی گلشن آوردی

عجب دارم ز تقدیرِ حیاتِ کوتاهِ این گل
که تا عالم بیاراید، کنارش خار پروردی

شتابان جانبِ خانه ز مسجد می‌رود مردی
که جز طفلان گریان‌ش ندارد هیچ همدردی

زمین می‌افتد از فرط ملال و گس نمی‌گیرد
ز دست این مصیبت دیده از رسم جوانمردی



گمانم خوب می‌داند که تنها شد در این عالم
نه دیگر همدم و یاری، نه دل‌داری، نه دلبندی

شناسی مرد تنها را، دمی گربا نگاه دل
ببینی غزوه‌ها را، نیست در پیش‌اش هم‌آوردی

خدا را ای فلک، آخر مدارا کن تو با حیدر علیه السلام
که چون او بر صراط حق، نبوده هیچ پابندی

میان خانه تا مسجد مسافت گرچه نزدیک است
ولی این بار افتاده به پای مرتضی علیه السلام بندی

به جان حضرت زهرا علیه السلام که در پیش خدا باشد
یقیناً اعظم و خاطر، چنین تحلیف و سوگندی

در عالم هیچ مظلومی، ز قوم ناسپاس خود
ندیده چون شه مردان، ز قوم خویش نامردی

به بابی شعله زد دشمن، کز آن در برنگشت هرگز
تهی دست، هیچ مسکینی، یتیمی، آرزومندی

پس از پژمردن این گل، دگر در باغ پیغمبر صلی الله علیه و آله
نشد هرگز ببیند کس، شکوفائی لبخندی



شرار میخ در عمری، نگاه غنچه‌ها را سوخت
قرار از باغبان بگرفت، ملال این چنین دردی

به خون خواهی آن یاسی، که شد در پشتِ در پرپر
مگر ای غنچه نرگس، تو بر آن خانه برگردی

تو سل بر همین یک گل، گشاید عقده‌ها «راشی»
تو هم چون گل صبوری کن، به خار طعنه‌ها چندی



● غربت گل

چشم‌هایم گریه کن بر غربتِ گل روز و شب
خاطرَم آزرده شو از محنتِ گل روز و شب

حیف از آن شهری که رنگارنگ می‌شد در سه وقت
خانه‌هایش از فروغِ طلعتِ گل روز و شب

این زمان‌ها بوده گز شلاقِ سردِ کینه‌ها
آشکارا می‌شکسته قامتِ گل، روز و شب

ننگ بر قومی که تکریم آورد بر خار و خس
خوار سازد در نظرها قیمتِ گل روز و شب

نالِه در نای گل این ایام می‌گردد خموش
خارها راحت شوند از زحمتِ گل روز و شب

احترام باغ پیغمبر ﷺ نمی‌شد پایمال
گر رعایت می‌شد آخر حُرمت گل روز و شب

گل شود پژمرده چون بیند فشار اندکی
شکوه دارم بر خدا از قسمت گل روز و شب

در کجا با میخ گل را نصب دیواری کنند
در شگفتم تا ابد از طاقت گل روز و شب

گل فتاده روی خاک و غنچه پرپر پشت در
مرحبا بر همت و بر غیرتِ گل روز و شب

آنکه یاسی را میان کوچه با سیلی فسرد
عالمی محروم کرد از نعمت گل روز و شب

ای صبا این نکته با گلچین هر دوران بگو
شرم آرد در بهار از عصمت گل روز و شب

ماجرای پشت در، مستور ماند گل رضاست
فضّه می‌سوزد ز شرم و عفت گل روز و شب



گل که شد پژمرده کی بر سینه گیرد غنچه‌ها
می‌گذارد سینه‌ها از رافت گل روز و شب

گرچه گل آرام شد از حزن جانکاهش ولی
بی‌قرار است باغبان در حسرت گل روز و شب

در دل ظلمت گذارد چهره برخاک حبیب
نالد از هجران یار و فرقت گل روز و شب

رو به صحرا آرد از فرط غریبی تا مگر
درد خود گوید به چاه از خجالت گل روز و شب

گاه خواهد تا بسوزد ریشه خاری که کرد
خانه را خالی ز نور و نکهت گل روز و شب

عطرمینوی برین می‌خیزد از محراب گل
نالہ دارد جانماز از فرقت گل روز و شب

غنچه‌اش چون رو به قبله آورد وقت نماز
زنده گردد خاطرات طاعت گل روز و شب

کرد پنهان تربتش را تا که چرخ سیفله دوست
سرفرود آرد به عزم و همت گل روز و شب



مدح زهرا علیها السلام هر چه گویی مهدی اش عجل الله تعالی فرجه الشریف دارد قبول
غنچه کی یابد مالال از صحبت گل روز و شب
آگهی «رائی» که با این روسیاهی ها مُدام
می شوی منعم ز لطف و رحمت گل روز و شب





خزان زودرس

شبی که چشم هستی در غم ریحانه گریان بود
تمام غصه‌ها در قلب یک مظلوم، مهمان بود

نهان از چشم اغیار و خس و خاشاکِ بی‌مایه
کنار یاس نیلی باغبانی اشک ریزان بود

به دور از چشم آنانی که کوبیدند باغش را
غریبانه وصیتنامهٔ گل را به فرمان بود

دل شب باغبانی را ندیده کس که گل شوید
فلک گویا ز کار خود نخستین بار حیران بود

مدینه در کنارش نیست دریائی، ولی آن شب
ز موج اشکِ مظلومی، میان دیده طوفان بود

ز قول فضّه می‌گویم که گفت آن شب، چو زینب علیها السلام را
گرفتم در بغل، احساس کردم سرد و بی‌جان بود

همه طفلان کنار مادران خود به خواب، اما
دو کودک در مدینه جانب مأوای سلمان بود

چه اطفالی که با دیدارشان در قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله
طلوع روشنی‌بخش سرور و بهجت جان بود

گرفته مجتبی علیه السلام دست برادر را به دست خود
سفارش بر سکوت و گریه آرام و پنهان بود

رسیدند پشت در آهسته کوبیدند در، آخر
علی علیه السلام تنها امام پنج شش وارسته انسان بود

برون آمد سراسیمه ز خانه مرد نورانی
که فخر هر مسلمان مقتدای اهل ایمان بود

نژادش پارسی اما، غلام درگه حیدر علیه السلام
که حاشا هم چو او در بین اعرابی، مسلمان بود



تماشا کرد پیش روی خود اطفال زهرا علیها السلام را
ز دیده اشک‌ها جاری، به لب‌ها آه سوزان بود

ملال و رقت آن ساعت فزون آمد، که سلمان دید
غزالان حرم را آستین در بین دندان بود

بگفتا کاش یا رب کور بودم من، نمی‌دیدم
یتیمان بتول مصطفی صلی الله علیه و آله اینگونه نالان بود

بَنَفْسِی گفت و در آغوش خود بگرفت اطفالی
که در تأویل قرآن نامشان، لؤلؤ و مرجان بود

ز حال زار این گل‌ها یقین‌اش شد که در یشرب
امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام، از امشب خانه ویران بود

میان حق حق‌گریه، مرا گفتند عمو برخیز
پدر تنها، کنار نعش مادر اشک ریزان بود

بگو مقداد و بوذر هم بیاید برنماز امشب
نمازی این چنین را مادر مظلومه خواهان بود

گرفتم دستشان را تا بیایم خانه می‌دیدم
حسن علیه السلام در کوچه‌ها از سایه خود هم هراسان بود



چو بگذشت از خیالم علت این ترس، با من گفت
کجا از محرم اسرار عترت راز پنهان بود

دلیل این هراسم را نداند جز خدا سلمان
که در صندوق دل این غصه دیرینه کتمان بود

سند در دست مادر دست من هم بود در دستش
به سمت خانه، مادر از همان کوچه شتابان بود

دلم خوشحال از اینکه مادرم بگرفته حقاش را
زمان غربت و ایام سخت شاه مردان بود

تلاقی کرد با ما، در میان کوچه ناگه او
نگاهش شَر و خشمش، خشم ویران سازِ شیطان بود

مدینه بر سرم چرخید تا دیدم در آن غربت
مکرر ذکر مادر آیه مضطرب قرآن بود

ز منظرگاه چشمم گوشواری در هوا می رفت
فدک را گوئیا فصل خزان و برگ ریزان بود

خدا را شکر جز من کس ندید آنجا در آن ساعت
چه سان از ضرب آن سیلی مرا مادر پریشان بود



چو اوراق خزان کز باد می‌گردد به دور خویش
همان سان مادر مظلومه‌ام در کوچه چرخان بود

به بازار عبادت بی ولای فاطمه علیها السلام همواره مغبونی
که مهرش از ازل معنای طاعت روح ایمان بود

تهی دستی اگر «راشی»، ولی از منت زهرا علیها السلام
رثایت نزد اهل معرفت والا و شایان بود



خودم دیدم که بابایم، مُدارا با عدومی کرد
 میان صحن خانه، گریه پنهان در گلو می کرد

خودم دیدم در آن ساعت، که می بستند بازویش
 گل افتاده اش را، زیر پاها جستجو می کرد

خودم دیدم که معنای مودّت را، چه سان قنقذ
 به ضرب و شتم زهرا علیها السلام، با مغیره رو به رو می کرد

پس از مادر، میان کوچه ها، دیدار این مردم
 به حلق اش استخوان و خار در چشم اش فرو می کرد

تمام روزها وقتی، که از خانه برون می‌رفت
نگه می‌کرد بر دیوار و با در گفتگو می‌کرد

شبانه در کنار مدفن پنهانی مادر
حدیث غربت و شرح بلایا موبه مومی‌کرد

چه شب‌هایی که می‌دیدم، نهان از چشم ما، مادر
سراغ چادرت می‌رفت و می‌بوسید و بومی‌کرد

شبی دیدم سلامت کرد و برخاکت به رو افتاد
مزارت را به اشک دیدگانش، شستشو می‌کرد

شنیدم با تواز هر در سخن می‌گفت، اما حیف
گاهی هم از خدا، مرگ خودش را آرزو می‌کرد

وصایای نبی ﷺ می‌بست آنجا دست بابا را
و گرنه فاتح خیبر، جهان را زیر و رو می‌کرد

بنازم بر چنین بابا، که صبر و طاقتش مادر
برای غربت اسلام، حفظ آبرو می‌کرد



خیال وصل جانان را، ز دل هجران نخواهد برد
نوید صبح روشن را، شب جرمان نخواهد برد

دَمی زآینه‌ی دل‌ها، فروغش کم نخواهد شد
غبار غفلت آن نورِ حقِ یزدان نخواهد بُرد

فراقش شوق خاطر را، ز لوح جان نخواهد شست
ملالش راه آسیبی بر آن پیمان نخواهد برد

کمال معرفت خواهی، طلب کن مهر خوبان را
که هرگز از چنین سودا، کسی خُسران نخواهد برد

صبا بهر خدا، زآن سو گذر کردی به جانان گو
خزان غیبتش، شوق از دل یاران نخواهد بود

بهار محفل یاران مؤید باد و پررونق
کسی از من پیامم را به آن سامان نخواهد برد

ببار ای اشک روز و شب، به روی نام دلجویش
صفای رنگ گل را بارش باران نخواهد برد

به کفرانی گرفتارم که از گلشن جدایم لیک
قفس هم شوق خواندن را ز لوح جان نخواهد برد

بهاری تازه می آید به دشت سینه ام امشب
که کس اوراق سبزش را ز شاخ جان نخواهد برد

چنان پیچیده عطر گل دوباره در مشام جان
که باد غفلت این بوی خوش ریحان نخواهد بود

معطر شد حریم جان، به عطر گلشن زهرا علیها السلام
از این رحمت نصیبی جز دل ویران نخواهد برد

به نخل مهر او پیوند، اگر کم توشه چون مائی
که کس والاتر از این تحفه بر جانان نخواهد برد



علاج جمله علت‌ها، توسل بر ولای اوست
در عالمِ دردمندش، منت درمان نخواهد بود

به بزم ماتم این گل، بیا همراه خوبان شو
که آن دلبر تورا، جز روضه رضوان نخواهد برد

ولی با آب توبه، رخت جان را شو که می‌دانی
کسی آلوده را همراه خود، مهمان نخواهد برد

ادب را پیشه کن هر جا، که یاد و نام او آید
که فیضی بی‌ادب، از گردش دوران نخواهد برد

نورزد گر ادب خُرد دلاور بر حریم او
سرافراز این چنین، تقدیر را پایان نخواهد برد

نگیرد گرز دامانش، نیفتد گربه درگاهش
ز احمد علیه السلام، رتبه متّا، همان سلمان نخواهد برد

نباشد بر لب خضر نبی، گرد کریا زهرا علیها السلام
مسلم بهره‌ای از چشمه حیوان نخواهد برد

درآ بر کشتی نوح و بگو با نوح، یا زهرا علیها السلام
که سکانش ز دست فاطمه علیها السلام، طوفان نخواهد برد



به مهرش گر نیاویزد، خلیل از قهر نمرودی
سلامت جان خود، زان شعله سوزان نخواهد برد

شفای دیده دل گر طلب داری، بخوان نامش
که بر لب غیر از این ذکر، مه کنعان نخواهد برد

مده دامن پاکش را به هر علت ز کف، زنهار
که محروم از ولایش، بهره از ایمان نخواهد برد

کنوز اسم اعظم را، خدا بنهاده در ذکرش
انیس یاد زهرا علیها السلام، عُمر در حرمان نخواهد برد

چه اسراریست در نامش، که هر کس گفت اغیثنی
عنان صبر را از کف، غم دوران نخواهد برد

بنازم شأن تو آن دم، که چون حاضر شوی محشر
جزا غیر از رضای تو، ز کس فرمان نخواهد برد

چه حظی بی ولای تو، کنار کعبه عاکف را
که راهی سوی حق بیچاره از قرآن نخواهد برد

مقام قدس او بنگر، حریم هل اتایی بین
به نزدش صحبت از حور و ملک، سبحان نخواهد برد



مبارک نام تو زهرا علیها السلام، گشاید قلعه‌های غم
ز خاطر رمز خیبر را، یل عمران نخواهد برد

ز حبس غیبت آن ساعت، که فرزندت شود آزاد
نجاتی ز آتش آن، جرثومه شیطان نخواهد برد

دعای چاره‌سازت، گر شفیع یوسف گردد
به سرایام خود را، گوشه زندان نخواهد برد

نیائی گربه بالینم، در آن ساعت که محتاجم
ملک این جان رنجورم، ز تن آسان نخواهد برد

خدایت وعده فرموده، مُحَبِّ دشمن زهرا علیها السلام
قیامت ره به کوی رحمت و غفران نخواهد برد

اگر جبریل علیه السلام هم باشد به قلبش مهر آن غاصب
به امر حق یقین جزره بر آن نیران نخواهد برد

سخن کوتاه کن «راشی»، مدیحش را توانا گو
کزین خوش‌تر متاعی کس، بر جانان نخواهد برد



تا دل شوریده‌ام در کوی تو مأوا گرفت
عیش دنیا را یله، گنجینه عقبی گرفت

شکرایزد کز تولاّی بتولِ احمدی علیه السلام
آشیان اندر دلِ ویرانه‌ام عَنقا گرفت

شور مجنون داشت در سر، طبع شعرم از ازل
شد عنایت خیمه در منزلگه لیلا گرفت

آفرینش بود با تاریکی و ظلمت عجین
تا که هستی نور خود از خلقت زهرا علیها السلام گرفت

بود در خوف و پریشانی مَلَك زَان تیرگی
تا ز انوارِ خودِ ایزد، نور اعطینا گرفت

مژده تشریف او را بر سرای خاکیان
نورِ رحمت تحفه اندر لیلۀ اسرا گرفت

خَلق او شد غایت ایجاد نُه طاق فلک
ما سوائَه زین منیره نور و استیضا گرفت

عطر مینوی برین را هر سحر با اشتیاق
از ملاقات حبیبه سید بطحا گرفت

گشت آن سان مایه تسکین پیغمبر کزو
وقت خُردی، کُنیه اُمّ ابیها را گرفت

سفره فیض شفاعت از نمک بی بهره بود
عرصه محشر ملاحَت زین بهشت آرا گرفت

تا که پرسیدم ز پروانه دلیل سوختن
گفت زَان روزی که آتش خانه طاهّا گرفت

مَنّت از فضل خدا دارم که این سوزِ شرر
گشت در صحرای دلها، خرمن ما را گرفت



مُلْتَجی شد هر که بردامان پاک فاطمه علیها السلام
عزّت دنیا و عقبی از خدا یکجا گرفت

انس و جنی لایق همراهی این غم نبود
رحمتِ نون و قلم بر شیعیان انشا گرفت

تا ز بخشایش نیفتد دست احسان علی علیه السلام
اِذْنِ طرحِ دعویِ آن مظلومه از مولا گرفت

پیش بوبکر آمد آن مخدومه کُروبیان
راه بدعت را به فرعون با دم بیضا گرفت

سُفله دنیا پرورد، خار از کرامات بهار
باطل همواره ز حق پیشی در این اشنا گرفت

محکّمات ارث را در ورثه پیغمبران
آیه آیه مُستدلّ، در پیش آن اعمی گرفت

سَر به زیر از منطق قرآن و ابلاغ بتول علیها السلام
چاره از ابلیس کافر آن بت اولی گرفت

که تظاهر بر ندامت، گاه گریان از دغا
نیش نقد و طعنه را بر جانبِ شورا گرفت



شُد فدک آزاد از آن غصبِ کذائیِ عدو
صاحب امضاء جنت، زان دغا امضا گرفت

هم سند در دست و هم بگرفته دست مجتبیٰ (ع)
راه رجعت پیش رو، صدیقۀ کبریٰ گرفت

گر غباری خاست در ره از قدوم فاطمه (ع)
توتیای چشم خود، اهل سما آنجا گرفت

آه از آن ساعت که از پستیِ چرخ کج روش
راه کوثر (ع) را میان کوچه آن خارا گرفت

راه معبر تنگ و زهرا (ع) خسته از داغ پدر
نبضِ خلقت زین تلاقی ناگهان بالا گرفت

گفت با ناموس هستی از سر طعن و عتاب
روزگار مرتضیٰ (ع) را ظلمت یلدا گرفت

او نشیند کنج خانه، دخت پیغمبر (ع) برون
از کجا این شیوه در آئین احمد (ع) پا گرفت

گفت از روزی که زیرِ سقف شوم ساعده
چشمِ شیطان زاده‌ها را جیفۀ دنیا گرفت



سرفرازم برهمان مظلوم کنج خانه‌ام
چون که طاعت با قبولِ مهرِ او معنا گرفت

درد دینش کرده مولایِ مرا خانه‌نشین
ورنه کی از روبه‌هی شیر خدا پروا گرفت

عَمرو و مرحب‌ها فکنده بر زمین آن شهسوار
هم نَسَق در غزوه‌ها ز آرایش اعدا گرفت

فاتح بدر و حنین و خیبر و خندق علیست علیه السلام
در اُحد از پیک رحمان منصبِ اِلا گرفت

بی‌محابا زد به قلبِ لشکرِ اعدای دین
کی در آوردی نهان شد، موضع اخفا گرفت

نقض پیمان گشت و شد تاراج کرسی غدیر
نشوه این شورایِ منحوسه، از این بلوا گرفت

بیکران دریای گوهرساز ایمان است علی علیه السلام
انبیا دُرّ معالِم، جمله زین دریا گرفت

بارها گفتا پدر، برابرین اعمّام مرتضی علیه السلام
رتبه‌ات را نزد من هارون، از موسی گرفت



شعله‌ور از آتش حقد و حسد آن کینه‌توز
قصد هتک خالق و پیغمبر و مولا گرفت

کرد احساس خطر تا مجتبی (ع)، در زیر لب
زود از مادر سراغ خانه و بابا گرفت

بشکنند دستی که تا برخاست سوی آسمان
آسمان و اهل او را محنتی عظمی گرفت

رعد سیلی تا رسد برگوش حیدر (ع) در سرا
نور چشم مصطفی (ع) را ضربه برق آسا گرفت

آسمان چرخید پیش چشم تار گوه‌ری
کز ولایش نظم و گردش دوره اولی گرفت

گشت خاک آلود یک چادر که در تکوین مهر
حرمتش بر عرش رحمان رنگ استیلا گرفت

بوالبشر مبهوت و گریان تا نبیند فاجعه
دست خود را بر دو چشم حضرت حوا گرفت

نوحه خوان شد نوح و گریان شیث و نالان جبرئیل
خاتم پیغمبران (ع) را رخوت اغما گرفت



شد پریشان زلف و کند از سر خدیجه علیها السلام معجزش
صحنِ رضوان را فغان و شور و واویلا گرفت

پیرکنعان را دوباره تار شد چشم و پسر
پاره کرد برتن قمیص و دست نابینا گرفت

سربرهنه تا فرو آمد خلیل از آسمان
آرزوی آتش سوزان و بی‌اطفا گرفت

لطمه زد بر صورت هاجر، قلب اسماعیل را
حسرت ناکامی از اجرای آن رؤیا گرفت

گشت عالم تیره‌تر از بطن حوت و لاجرم
ذکر مأثور خود از سَرِ یونس متنی گرفت

تا براندازد عصا بر پیش فرعون شریر
بغض غیرت در گلو، ره بردم موسی گرفت

چرخ چهارم شد شبستان ملال قدسیان
سوگ زهرا علیها السلام را اقامه حضرت عیسی گرفت

برگ ریزانِ فدک، اوراقِ پاره روی خاک
طفل گریان دست آن مظلومه تنها گرفت



جای پنج انگشت آن جانی پستِ هرزه‌خو
نقش در رخسارهٔ انسیهٔ حورا گرفت

ماند بر روی زمین صید شکسته بال و پر
پیش رو صیاد ظالم، مقصد خود را گرفت

شد عصای دست مادر، دست لرزان حسن علیه السلام
ضربه سنگین بود و نور از دیدهٔ شهلا گرفت

زین سبب در بین راه کوفه تا شام از عدو
دم به دم سیلی به رخسار رقیه علیها السلام جا گرفت

در شرار غیرت از سرخی چشم فاطمه علیها السلام
چشم گریان شفق را لختهٔ حمرا گرفت

خامه را تابی به شرح ماجرای کوچه نیست
شرمسار از روی حیدر علیه السلام شد، ره ایما گرفت

در تاسی زآن شکسته گوشواره، کربلا
تا توانست از بنات فاطمه علیها السلام یغما گرفت

مدتی بگذشت و شد شام جدائی و علی علیه السلام
غسل زهرا علیها السلام را ز سر با یاری اسما گرفت



خیره شد لختی بر آن سیمای نیلی بتول ﷺ
گفت دانستم چرا آن‌گونه رو از ما گرفت

بی‌گمان از فیض چشم پرملالِ یوسف‌اش
نظم این مرثیه‌ این‌سان منطق شیوا گرفت

اهل دل داند که در تسخیر اقلیم رثا
«رأسی» این مرثیه را از مادرش زهرا ﷺ گرفت



دلا گر خاطرِ گل را نشاندی برهوا خواهی
یقینِ گل هم زیاده تو نخواهد کرد کوتاهی

زهی اقبالِ ای بلبل که با گل گفتگو داری
مَباد از کف دهی روزی، چنین فرخنده درگاهی

زلیخای تمنا را نشاید جز به گل گفتن
که صدها یوسف حاجت، برون آرد گل از چاهی

نعیم هر دو عالم شد نصیب آن که با همّت
نکرد از خدمت گل در تمام عمر کوتاهی

ملول از حال رنجور دل بیمار خود بودم
که برامداد آمد گل، سحرگه در گذرگاهی

صبا آهسته در گوش هزاران چمن می‌گفت
که تقدیر حیات گل، مقدر شد به کوتاهی

دریغا کس نشد گوید صبا را تا در این موسم
فرو بندد لب از ذکر چنین پیغام جانکاهی

به حیرت بودم امسال از بهار و محنت خاطر
گشود اسرار این حالت، سروشم در سحرگاهی

که ای مَحْرَم ز الطاف خدا بر آستان گل
گمان هرگز مبر باشد دلیل محنتت واهی

بهاران یاسمن دیدی، به یاد آور گلی را که
میان کوچه پرپر شد، به جرم عصمت اللّهی

شقایق را نفس تنگ آمد از بیداد خار اما
نشد آنی رها دستش ز دامن یداللّهی

روا باشد اگر سوزد دل عالم در این ماتم
چه مرغان در هوا یکسر، چه در آب روان ماهی



به خاک تیره بگذارد رخ نیلوفر خود را
تکیده باغبان، در اوج غربت، در شبانگاهی

هنوز از طاقت گل در مصاف شعله‌ها مانده
فلک را چشم حیرت، چون نگاهی برنظرگاهی

شرار هیمه و آزار شلاق و دفاع گل
جهانی را کند حیران، از این روح هواخواهی

عجب یاسیست این زهرا علیها السلام، که تا عمر جهان باقیست
شمیم‌اش باز می‌دارد خلایق را ز گمراهی

خوشا صبحی که با نام گل از خانه برون آئی
خوشا شامی که یاد گل ز عصیان شود ناهی

خوشا بر چشم گریانی که از تاراج این گلشن
نگاهش را نمی‌گیرد دمی از منظرِ راهی

خوشا بر قلب محزونی که از فیض ملال گل
گُند با غنچه نرگس، به آه و ناله همراهی

به رسوائی خار آخر، چه تدبیری از این بهتر
که در عالم نمی‌یابد، کس از قبرِ گل آگاهی



نیاید هرگز آن روزی که با یادِ خزانِ گل
نه اشکی ریزد از چشمم، نه از دل خیزدَم آهی

علیل و ناتوان سازد دلت را صحبت دنیا
بیا بهر علاجِ دل، ز گل هم یاد کن گاهی

به خون سینه‌ات زهرا علیها السلام، ببندد زینِ مَرگب را
به زودی فارسِ مُلکِ حجازتُ بهر خون‌خواهی

بود مغبون در این سودا، اگر «راشی» دهد روزی
گدائیِ سرکویِ تو را برمسند شاهی



باز زبانه می‌کشد از درِ دل شرارِ غم
لانه گزید بر سرِ شاخه جان هزارِ غم

هاله‌ای از ملال را، در رخ هر شکوفه بین
تا که شهود جان شود، مرتبتِ عیارِ غم

نالۀ رازقی شنو، حزن بنفشه را ببین
ژاله چکد ز دیده، نسترن از فشارِ غم

گسترۀ چمن شده، خیمۀ سوکِ یاسمن
شاخه ارغوان نگر، خم شده زیر بارِ غم

نرگس نوشکفته را، مانده نگاه منتظر
با چه مالال و محنتی، جانب رهگذار غم

نای تمام سبزه‌ها، یکسره گشته پرنوا
تا که نموده یاسمن، قصد سفر ز دار غم

زلف گشوده سنبِل از، محنت باغ بی سمن
چهره هر شقایقی، شعله‌ور از شرار غم

سوسن دل شکسته را، نیست ملالت فغان
نوحه اگر به ده زبان، می‌کنند از حصار غم

ظرف چمن کجا گشت، بر سرخویش چتر گل
مرغ جگرسوخته از، محنت بی شمار غم

گوش اگر گوش بود، می شنود ز هر طرف
نالۀ جمله بلبلان، از سر شاخسار غم

گرچه همیشه باغ جان، تازه زیاد فاطمست ﷺ
لیک شد از تقارن محنت و گل بهار غم

لالۀ واژگون دمی چشم نگیرد از زمین
بلکه به دست آورد گمشده گوشوار غم



فصل بهار و موسمِ رویش گل که دیده است
سینه یاس را گُند پاره جفای خار غم

از پسِ روزِ شعله بر گلشنِ مصطفی ﷺ نشد
پاک دگر ز چهره عترت او غبار غم

یاس برفت و غنچه رفت، ماند میان خاها
بی کسِ شهر خود همان، رانده دل فکار غم

شیر غیور بیشه دین و حمایت از نبی ﷺ
آه چه ساده شد پس از داغ نبی ﷺ شکار غم

چهره باغبان شبِ شستن یاس می نمود
زنده به چشم غنچه ها، منظر کوهسار غم

ماند به دفتر زمان خطِ ملال زینبش ﷺ
پاک نگردد از در سوخته یادگار غم

شعله خموش شد ولی ماند به چشم باغبان
تا دمِ مرگ طعنه میخِ درش چو خار غم

پیک صبا گر آورد، نکهت یوسف اش یقین
نور رسد دوباره بر، دیده زار و تار غم



چون که بهار جان فزا جلوه کند به سررسد
نخوت دوره خزان، سلطه روزگار غم

غنچه نرگس آرنهد پا به حریم یاسمن
کشف کند ز مادر گمشده اش مزار غم

شکر خدا که خاطرِ فارغِ را شی از ملال
گشت به تیر محنت فاطمه علیها السلام داغدار غم



مگر نه آنکه صواب خدا صواب توبود
مگر نه آنکه عِقاب خدا عِقاب توبود

مگر نه آنکه فروغ نگاه خیرالانام
ز وجد بارش پُر مهر چون شهاب توبود

مگر نه آنکه همه نور اختران هدی
چو لمعه مشتقی از نور مستطاب توبود

مگر نه آنکه همه اولیاء در گه حق
امیدشان همه بر ذکر مستجاب توبود

مگر نه آنکه ظهور مواهب ازلی
ز یمنِ خلقِ تو و رحمتِ سبحانِ تو بود

تو آن یگانه عزیزی که در معالم دین
هزار نوح نبی مستمند بابِ تو بود

عفافِ عالمِ مُلک و امانتِ ملکوت
نهان به سینه و در سرّ احتجابِ تو بود

تو شمسِ برجِ ظهوری که در مدار کسا
ذواتِ پاکِ مُفخّر به انتسابِ تو بود

به طورِ جلوّه نوری که شد از آن مدهوش
کلیمِ حضرت حقّ در پس نقابِ تو بود

یقین که مَدِّ بحارِ کرامتِ حسنین علیه السلام
ز جذبۀ رخِ سیمین ماهتابِ تو بود

در آیه‌ای که خدا گفته فی بیوتِ اذن
اشارۀ نبوی بارها به بابِ تو بود

مَلک به جاهِ تو حسرتِ بَرَد به عرصۀ حشر
که اهلِ جنت و دوزخ به انتخابِ تو بود



مقرّبی که به دستت سپرده شد تقدیر
قضا به امر تو جاری، قَدَرِ مجاب تو بود

تو آن حَـصین بلندی، که انبیاء خدا
به وقت خوف و خطر ذکرشان جناب تو بود

بر آن ندای الهی که لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ
عطای جامه نو، بهترین جواب تو بود

زلال چشمه باغ بهشت، هزار افسوس
غبار حقد و حسد، آفت شباب تو بود

به خون صورتِ محمل نشینِ کوفه اگر
به چشم دل نگری، درسی از حجاب تو بود

فدای دیده گریانت از فراق پدر
علی علیه السلام در اوج غریبی، چه وقت خواب تو بود

سقیفه کرد علی علیه السلام را خجل که آن مظلوم
شبانهِ همدم و در خدمتِ رکاب تو بود

برای رفتن از این دار مکر و مُلکِ نفاق
فزون تر از همه بعد از پدر شتاب تو بود



پس از خموشی‌ات ای معنی حیات علی علیه السلام
همیشه وجه خدا، نقش بر تراب تو بود

اگر فتاده گره یا که پیچشی به جهان
ز فتنه در و دیوار و پیچ و تاب تو بود

به چشم زائربیت تو در مدینه هنوز
فضای پشت در آثار اضطراب تو بود

زبانۀ تا که کشید آتش از خیام حسین علیه السلام
در آن میانه دل زینبات علیه السلام کباب تو بود

میان جمله عروسان داغدار بلا
انیس با غم جانسوز تو، رباب تو بود

به خون ناحق محسن علیه السلام کسی که بعد از تو
گذاخت در شرر فتنه بو تراب تو بود

غریق در یم عصیان کجاست چون «راشی»
که غوطه ور نگهش جانب طناب تو بود



اشک شکرانه

خدا را روز و شب، براین عطایای ولا شکرّاً
به مهر آل پیغمبر ﷺ امیران وفا شکرّاً

بیاور هُدهُد طبعم خبر از مُلکِ مَه‌رویان
که بلقیس خیال آمد به امداد از سبا شکرّاً

چنان مشتاق و خرسندم ز اوصاف جمال او
که حیرانم گزینم تا کدامین واژه‌ها شکرّاً

چو خواهم محمل آرایم، به لیلای خیال او
ز مجنونِ قلم خیزد به تحسینم صلا شکرّاً

قلم در خدمت وصف گل و سنبل مکن خسته
برای یاس خوشبوئی نوشتی گر ثنا شکر

چه یاسی تحفه جنت، شمیم کوثر و رحمت
ز عطرش عرشیان مدهوش و ذکر ماسوا شکر

گشاید بند جیبش را نبی در وقت بوئیدن
بریزد اشک شوق آن دم، بگوید ربنا شکر

چه یاسی تا که رو آرد به محراب دعا گیرد
ز رنگ نور رحمانی، همه صحن و سرا شکر

چه یاسی بوی انفاسش تماماً عطرسیب و به
زبان بگشوده حیدر علیه السلام زین بهار جان فزا شکر

قرون اول خلقت به گرد مهر او گشته
ببوسد دست او احمد علیه السلام، به فرمان خدا شکر

به تکریمت ز جا خیزد، به تعظیم تو پیش آید
حبیب حضرت سبحان، بر این شأن علا شکر

چه تشویشی مرا ای دل، ز تقدیر بلا چون حق
بگرداند بلایا را، به زهرا علیه السلام با بدا شکر



بهار باور سبزت بماند پایدار آن دم
که با هر باد پاییزی نگردی هم‌نوا شکر

مزین شد نمازت چون به ذکر فاطمه علیها السلام بینی
نسیم مغفرت گیرد ز سرتا پا تو را شکر

به هر جانسوز فقدانی نشاید تا رثا گوئی
مهیّا کن رثا اول به کانون کسا شکر

سراغ از یک گلی دارم که در هنگام پژمردن
به گلچین جفا هرگز نکرده اعتنا شکر

ز بس آزاده شد روح عواطف از شقاوت‌ها
که شب را کرد بر کوچ غم‌انگیزش ردا شکر

مرا زیبایی شب‌نم به وقت صبح یاد آرد
ز شرم توبه هنگام عطا بر بینوا شکر

به لطف گوشه چشمت ثناگوی تو شد رایی
براین الطاف رحمانی به الحان رسا شکر



جهان بی‌نام تو زهرا علیها السلام، به چشمم تیره و تار است
دلم آماج محنت‌ها، از این گردون غدار است

چنان دلتنگ هجرانم که بعد از داغ جانسوزت
علی علیه السلام را از خدا هر شب، دعای کوچ از این دار است

ز دامان دلم آن‌سان، شرار حسرت خیزد
که خاموشی آن تنها، به اشک چشم بیدار است

چراغ روشن هستی، تو بودی در شبستانم
تورا کشتند و بر ماندن، مرا آخر چه اصرار است

چه خیری دارد این دنیا، علی علیه السلام را بعد از این ماتم
که تا جان در تنش باشد، عزادار تو دلدار است

فقط نه سال از این عالم غنیمت بود بر حیدر علیه السلام
لثامت را تماشا کن که در این چرخ دوار است

میان مردمی ماندم که از دیدارشان هر دم
به حلقم استخوان از غم، به چشمم تیغه خار است

رود ای کاش همراه نفس جانِ علی زهرا علیها السلام
که خوف خاطر حیدر ز طولِ عمر، بسیار است

کجا آخر شود آنی فراموشم که می خواندی
علی علیه السلام دریاب زهرا علیها السلام را که بین باب و دیوار است

تو را گشتند تا حیدر علیه السلام، بسوزد تا نفس دارد
به جرم آنکه او تنها یلِ قتالِ کفار است

کُند پاک از رخم زینب علیها السلام سرشک ماتم هر شب
چه سازم چشمه ساری را که از داغ تو خونبار است

نگاه این غزالان ملولت روز و شب زهرا علیها السلام
مرا از ناله در پیش یتیمانِ تو زنهار است



مراعات حریمت را پیمبر ﷺ بر ملا می‌گفت
براین امت که مفلوک و تبه‌کار و زیان‌بار است

میا زارید زهرایم ﷺ که هر کس این گل آزارد
مرا آزرد و خالق از این آزار بیزار است

تورا قنفذ به فرمان کسی می‌زد که می‌دانست
امیر خیبر و خندق مطیع امر مختار ﷺ است

نه در منزل توانم بود، از آزار می‌خ در
نه در بیرون که سرشار از نگاه طعن‌اگیار است

به خاک تیره بشپردت شبانه باغبان، اما
تمام عمر، باغ حسرتش سرسبز و پر بار است

کنار مدفنت خواهم که شب آهسته‌گیریم، لیک
مرا آن لحظه حبس ناله اندر سینه دشوار است

حدیث درد خود با چاه می‌گویم بدان علت
تمام شهر مشتاق شکست‌مرد کزار است

من و این بچه‌ها هر شب کنار سفره بی تو
به جای خیره می‌مانیم که این اندوه بسیار است



چو آئی شب به رویایِ دو ساله دخترت بینم
سحر از گریه‌اش گویا که شب‌نم روی رخسار است

به رغم این همه خجالت، علی علیه السلام را هم به دل حسرت
چو خواب طفل معصومت، شبی یک لحظه دیدار است

شهادتگاه محسن علیه السلام، آستان پیک رحمان را
ملائک پاسبان، روح الامین پا بوس و زّوار است

گشودت قفل خاموشی امام ثامن‌ات را
حدیث نعمت افشا کن که امرحی دادار است





● احتضار گُل

مسمار در را گودمی

ویران مکن باغ نبی ﷺ

بسته شده دست علی ﷺ

یا بن الحسن یا بن الحسن عَنْ اللَّهِ تَعَالَى
وَرَحْمَةِ الْكَرِيمِ

دستان بابا در رَسَن

پژمرده شد مام چمن

گریان حسین ﷺ حیران حسن ﷺ

یا بن الحسن یا بن الحسن عَنْ اللَّهِ تَعَالَى
وَرَحْمَةِ الْكَرِيمِ

ایستاده پستی در کمین
 افتاده هستی بر زمین
 ثانی خوش و حیدر عَلَيْهِ السَّلَام غمین
 یابن الحسن یابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام
 گل پشت در شد بی نفس
 پر شد حیاط از خار و خس
 گردیده فضّه دادرس
 یابن الحسن یابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام
 زینب عَلَيْهَا السَّلَام به کنجی در فغان
 بنهاده دستش بر دهان
 سیلاب اشک او روان
 یابن الحسن یابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام
 شد لحظه‌های واپسین
 بنشست عرق روی جبین
 جان دادن گل را ببین
 یابن الحسن یابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام
 شرمنده حیدر عَلَيْهِ السَّلَام از بتول عَلَيْهَا السَّلَام
 شد قلب پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ملول
 این بود پاداش رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 یابن الحسن یابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام



قرآن سخن از داد کرد

بر بی‌گنه امداد کرد

از قتل محسن علیه السلام یاد کرد

یا بن الحسن یا بن الحسن عنه الله تعالی
ترجمه الشریف

دستی که می‌چیند لَحْد

بر روی محبوبِ صمد

امشب کجا بر سرزند

یا بن الحسن یا بن الحسن عنه الله تعالی
ترجمه الشریف

آنکه بر عالم جان دَمَد

مصدق مرآتِ احد

دل چون از این مدفن کند

یا بن الحسن یا بن الحسن عنه الله تعالی
ترجمه الشریف

صورت نهاده روی خاک

سربی عمامه سینه چاک

از حال طفلان بی‌مناک

یا بن الحسن یا بن الحسن عنه الله تعالی
ترجمه الشریف

آهش فلک ویران کند

چشم ملک گریان کند

چون رَحّت او پنهان کند

یا بن الحسن یا بن الحسن عنه الله تعالی
ترجمه الشریف



شام است و گریانند همه

برگرد سفره زمزمه

خالیست جای فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام

يابن الحسن يابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام

موی سفیدی را سحر

دیده است زینب عَلَيْهَا السَّلَام روی سر

بنگربه کار میخ در

يابن الحسن يابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام

از طوف شمع پروانه رفت

همراه با دُر دانه رفت

روح علی عَلَيْهِ السَّلَام ریحانه رفت

يابن الحسن يابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام

نامد کسی بر تعزیت

نی گفته شد یک تسلیت

افشا نمودند ماهیت

يابن الحسن يابن الحسن عَلَيْهِمَا السَّلَام



کاش هرروز از اُحد می آمدم
 با تنی از تیغ دشمن چاک چاک
 کاش بودم دست خالی درخُنین
 زیر تیغ و ضربه های هولناک
 کاش می شد چشم هایم روز بدر
 کور از باران تیرخوفناک
 کاش آن شب در فراش مصطفی ﷺ
 خصم دین می کرد جانم را هلاک
 کاش می ماند تا قیامت بی جواب
 هرسلامم اندر این تیره مغاک

تا نمی آمد به گوشم در سحر
 در قنوت ناله های دردناک
 کاش می رفتم به جاروب مُژه
 از صَحیفِ چادر تو گرد و خاک
 کاش می مُردم نمی دیدم ولی
 با صدای دَر به چشمان تو پاک
 کاش ویران می شد آن دم کائنات
 تا کشیدی از دل آه سوزناک
 کاش در این شهر تاریک از نفاق
 در سرایم بود مهر تابناک
 کاش جای دست زینب علیها السلام نیمه شب
 اشک چشمم دست تو می کرد پاک
 کاش چون می آمدم بر خانه ام
 مرهمم می گشت لبخند رضاک
 کاش خیبر می شکست دست علی علیه السلام
 زیر بار آن قلاع سهمناک
 تا که بگذارد دل شب این چنین
 روی نیلی تو را بر روی خاک
 دین و دنیایم تو بودی فاطمه علیها السلام
 ای رضا و قهر تو، حق را ملاک
 حاش اگر در جَنّت و رضوان علی علیه السلام
 همدمی خواهد ز مولایش سواک



آتش در آشیانه

روز سوم را پس از داغ رسول ﷺ
 بشنویم از قول زهرای بتول علیها السلام
 بُود پشت در صدا و همهمه
 هم غریو مردم بی‌واهمه
 نعره می‌زد فاسقی در آن میان
 هیزم آرید ای گروه مؤمنان
 شعله خواهم زد بر این باب از نفاق
 تا شود سرمشق آشراق
 ریشه تدبیرم اینجا پاره نیست
 ز آنکه آگاهم علی علیه السلام را چاره نیست

حلق خود آن سو که گلچین می درید
رنگ گل های من این سو می پرید
چشم های کودکانم مضطرب
پشت دراز کینه دل ها ملتهب
دم به دم فریاد می زد آن شریر
طاعتی برتر نباشد زین خطیر
هان بسوزانید باب خانه را
هم اگر لازم شود کاشانه را
گربسوزد اهل این خانه رواست
روز تحقیر علی علیه السلام شیر خداست
تا که گفت آن مستحق حاطمه
باز کن الساعة در را فاطمه علیها السلام
پشت در رفتم به اذن حیدرم علیه السلام
تا بگویم نیست راضی سرورم
داد زد از حقد و از کین درون
گو علی علیه السلام را آید از خانه برون
پیروی باید که از امت کنند
با ابوبکر آید و بیعت کند
پس قسم دادم و را بر مصطفی صلی الله علیه و آله
دست بردارد ز ما بهر خدا



گفتمش رو، خانه‌ام جای تو نیست
 عرش رحمان عرصه پای تو نیست
 بر سرای وحی و بیت مرسلین
 بی اجازه نامده روح الامین
 من مصیبت دیده‌ام طغیان مکن
 کودکان را مضطرب و گریان مکن
 ناگهان شد شعله‌ور باب سرا
 باب رحمت باب جود هَلْ اَتَى
 تنگ تر شد بر هزار غم قفس
 دود در می بست مجرای نفس
 از حرارت دست‌هایم می گذاخت
 صورتم را هُرم آتش می نواخت
 با لگد آن سان به در زد ناگهان
 تا شکست صندوق اسرار نهان
 سینه‌ام را میخ در آزار داد
 باغ شورای سقیفه بار داد
 شد چنان آزرده پهلویم ز باب
 دل فتاد از ضربه اندر پیچ و تاب
 محسنم ﷺ تا شد مواجه با خطر
 ناله‌ام برخاست آن دم، کی پدر



حال زهرا علیها السلام را ببین در خانه ات
 سوخت هم بال و پر پروانه ات
 این همه غوغا علیه یک نفر
 کن به حال دختر خود یک نظر
 فضّه را خواندم به تعجیل و شتاب
 دشمن ام می بست دست بوتراب
 بلکه در آن صحنه امدادش کنم
 از طناب دشمن آزادش کنم
 چرخ می زد دور فرقم آسمان
 می کشیدش مرتضی علیه السلام را ریسمان
 دامن حیدر علیه السلام گرفتم تا به دست
 بی حیائی چشم خود از کینه بست
 با غلاف تیغ می زد بی امان
 آن غلام دومی بر قصد جان
 اوج غربت آستان پیک بود
 ذکر محسن علیه السلام یا علی علیه السلام لبیک بود
 هر چه زد بی وقفه بر جسم اش نشست
 تا که دست آزرده، پهلویش شکست
 می شد از شلاق قنفذ تن کبود
 گوئیا او دخت پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود





دویستی

آتش به امرفتنه گرنانجیب بود
ما را اشاره به طاقت و صبر و شکیب بود

می‌گفت فضّه بر لب زهرای علیها السلام نیمه جان
در پشت در تلاوت امن یُجیب بود





سخت است یقین لحظه مرگ و سكرات
دادند در این جبهه بزرگان تلفات

یک ذکر مصون کنند تورا زین احوال
بر فاطمه علیها السلام دم به دم مکرر صلوات

هنوز خاطرم از داغ لاله غمگین است
ملال و محنت این غنچه‌ها، چه سنگین است

به رغم آن همه بارانِ اشک این اطفال
هنوز چهره دیوار و باب رنگین است





کاری که شد آن سوی در، از حقد درون بود
آن ضربه ز تاب گل غمدیده فزون بود

گریان ز پی‌ام آمده بود جانب مسجد
جاقا قدم فاطمه‌ام علیها السلام قطره خون بود

نور غزلم ز نور رخسار علی علیه السلام است
عطر سخنم ز عطر گفتار علی علیه السلام است
هر جا که ز گل سخن بگویم در شعر
منظور همان فاطمه علیها السلام دلدار علی علیه السلام است





مدینه بر ملا کن گوهر خود
مزار پر مرملال کوثر خود

کجا خوابیده آن بانو که می کرد
رخ نیلی نهان از شوهر خود

نه تنهالاله گوشى گشت پاره
پرید از گوش مادر گوشواره

که دیده روز روشن ماه تاریک
حسن علیه السلام کرده براین آیت نظاره





دلم بعد از تو ویران و خراب است
سلامم در مدینه بی جواب است

خبر از دست رنجورت ندارم
ولی بردست من رد طناب است

مَه، جلوه ای از جمال نیکوی تو بود
عالم، همه گِرد مهرِ جادوی تو بود

آن شب که رقم خورد در آن تقدیرات
بی شُبّه اشارتی به گیسوی تو بود





اکسیر محبت در آغاز قرون
می کرد اداره این بنای نیلگون

این قدر و جلالت خداوندی را
هیئات گُندفهم، جماعات زبون

کوه عطا هر آنچه مرا بوده در ضمیر
 ای براقل طاعتم احسان توکنیر
 تا زنده ام محبت زهرا علیها السلام ز من مگیر
 یارب به حق دیده گریان حیدرت علیه السلام
 یارب به حق دیده گریان حیدرت علیه السلام
 یارب به حق دیده گریان حیدرت علیه السلام



۱۰۸

ای براقل طاعتم، احسان توکنیر
 تا زنده ام محبت زهرا علیها السلام ز من مگیر

کردی عطا هر آنچه مرا بوده در ضمیر
 یارب به حق دیده گریان حیدرت علیه السلام